



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تراجم مع علوم انسانی

ز هر خرمنی خوشه‌ای - ۲

مقاله

از دیار وایکینگ‌ها

دعوت سمپوزیوم کپنهاگ را بیشتر از آن روپذیرفتم که تا آن روز توفیق دیدار از سرزمین وایکینگ‌ها نصیبم نشده بود وگرنه چیزی بدهکار سخنرانی و ارائه مقاله نبودم. دیدار از دیارهای نادیده برایم لذتی دوچندان دارد و گمان می‌کنم به هر پس‌کوچه نادیده‌ای که بپیچم می‌توانم چیز تازه و اثر جدیدی از طبیعت و آدم در آن ببینم. دیدار از جاهای دیده و مکرر را هم از آن جهت تا حدودی دوست می‌دارم که گمان می‌کنم بنا بر شهود هیچ‌گاه دوبار در یک رودخانه نمی‌توان شنا کرد. من شناگر ماهری نیستم، اما هم خودم سعی می‌کنم هر آن عوض بشوم و هم آبی که مرا در خود فرا گرفته گمانم هرگز از جریان بازمانده است. این بود که شوق رسیدن به

یک ویزای شنگن (Schengen) که برای اغلب کشورهای اروپای غربی معتبر است مرا در لندن به سفارت دانمارک کشاند و با پشتوانه دعوتنامه رسمی کنفرانس پس از یک معطلی طولانی، که بر اثر خطای خود سفارت پیش آمده بود، بالاخره ویزای ورود برای دوبار به کشورهای عضو شنگن برگذرنامه‌ام خورد.

از مشکل ویزا با پاسپورت ایرانی سخنی نمی‌گویم که برایم عقبة آشنایی است و به آن کم‌کم عادت می‌کنم و پندارم که باید اندک اندک لذت بخش هم شده باشد. باور کنید سبکبالی حاصل از گرفتن یک ویزا، بعد از آنکه به دست آمده، لذتی وصف‌ناشدنی است که همه رنج‌ها و سرگردانی‌ها و تحقیرهای فراوانی را، که لازمه توفیق در یک چنین مرحله ناهمواری است، به چیزی نمی‌خورد.



مانوی گرفته تا تسنن، تصوف، تشیع و حتی مذاهب محدودتری مانند یزیدی، حروفی، بابی و بهائی - را دربرمی گرفت.

درباره مقالات و کم و کیف سخنرانیها و سخنرانان پیش از این چیزکی نوشته‌ام* و اکنون مکرر نمی‌کنم که هرچیز مکرری ملال‌آور است، حتی اگر برای خود انسان باشد. آنچه اینجا می‌خواهم بر آن بیفزایم اینکه برگزارکنندگان کنفرانس گویی با انتخاب سخنرانان و مقالاتی درمورد مذاهب قدیم و جدید و متفاوت و متباین خواسته‌اند به گونه‌ای همزیستی اعتقادی و تعامل میان مذاهب بیندیشند و جامعه بی‌حوصله ایرانی را به تحمل و بردباری و تعاطی دینی دعوت کنند، چیزی که در سالهای آغازین سده بیست و یکم و در روزگار گفت‌وگوی فرهنگها و

کپنهاگ شهر زیبا و طنازی بود، هرچند که من بیشتر اوقاتم در جلسات سمپوزیوم و شرکت در برنامه‌های جانبی آن گذشت. بدی کنفرانسهای کوچک و محدود این است که آدم از میزبان خجالت می‌کشد و نمی‌تواند به جای گوش دادن به سخنرانی از بازارها و خیابانها و موزه‌ها و گردشگاهها سر درآورد، چنانکه در کنفرانسهای شلوغ و پرعرض و طول از نوع وطنی آن بسیار اتفاق می‌افتد. اما سمپوزیوم کپنهاگ بر روی هم خوب بود. موضوع آن «متون دینی در زبانهای ایرانی» بود و بنابراین همه مذاهب ایرانی از زردشتی و مانوی تا مذاهب اسلامی را دربرمی‌گرفت. سخنرانیها هم با آنکه محدود و بر روی هم سی و یک سخنرانی بیست دقیقه‌ای بیشتر نبود، عملاً همه این مذاهب - از زردشتی و

عرصه نزدیک جهانی شدن، انسان ایرانی هرکجا که باشد در داخل یا خارج، بدان سخت نیازمند است.

روبه رویتان بگذارید صدایش رامی شنوید. همین آکادمی سلطنتی هم که سمپوزیوم ما در آن برپاست در حاشیه بلوار اندرسن واقع است که عرض و بخشهایی از طولش را هر روز من می پیمایم.

الماس سیاه پارادوکس سنت و تجدد

سمپوزیوم در روزهای ۱۸ تا ۲۲ ماه می ۲۰۰۲ در آکادمی سلطنتی دانمارک برپا بود. روزهای آفتابی و قشنگی که با طبیعت سرد و ابرآلود اسکاندیناوی ابدأ سازگاری نداشت. از برنامه های جانبی سمپوزیوم دیدار از کتابخانه سلطنتی دانمارک و «مجموعه دیوید» (David Collection) که در واقع بخش هنر و تمدن اسلامی آن شگفتی بیننده را برمی انگیزد. ساختمان تیره رنگ کتابخانه سلطنتی واقع در کناره کانال بزرگ و پرآب شهر، که به «الماس سیاه» (Black Diamond) شهرت داشت، مظهر تلفیق تجدد و سنت بود؛ به دو معنی: نخست اینکه کتابهای آن پهنه معارف بشری از سنتی ترین و خرافی ترین تا نوترین دانشهای بشری شامل می شد و دیگر بنای کهنسال کتابخانه با پاگردها و گچ بریهای قرون وسطایی به طرز شگفت آوری با ساختمان بسیار مدرن و بخش نوسازی شده آن، که پیشرفته ترین تجهیزات علمی و ابزارهای پژوهشی را در خود جای داده، تلفیق شده بود، و می توانست مظهري از نوشونديكي و استفاده امروزي ابزارها و بناهاي ديروزين باشد. در مجموعه دیوید، هنر ایران حرف اول را می زند، مینیاتورهای شاهنامه از دوره صفویه، کاشیها و سنگ قبرهای کهن و پاره های قرآن و برگي از قرآن بايستقري، ظروف سفالين و کنده کاری و منقوش به خطوط اسلامی و ایرانی و از آن جمله سفالي کثيرالاضلاع منقوش به صحنه هايي از داستان رستم و سهراب و ابياتي از مقدمه داستان که:

چو نزدیکی مرز توران رسید

بیابان سراسر پر از گور دید

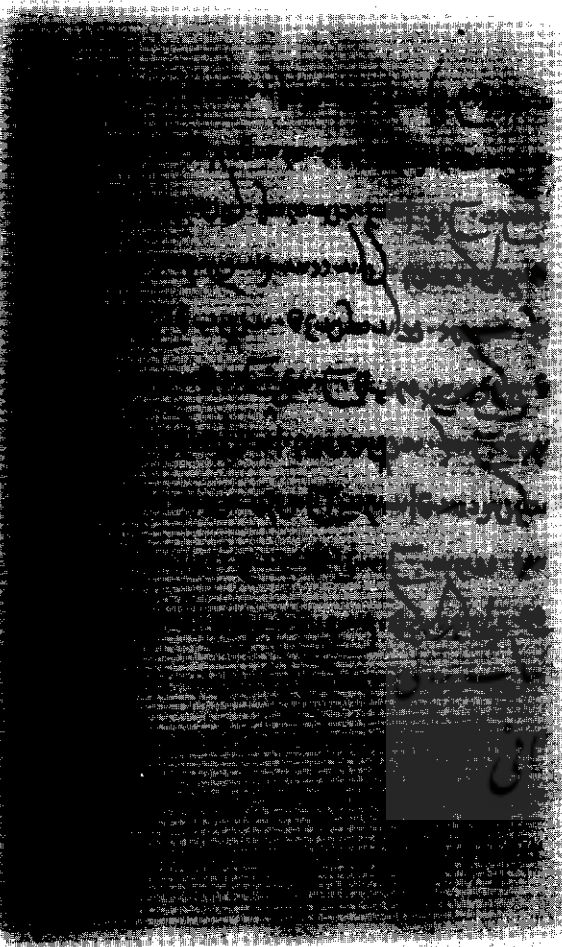
اثر بدیعی بود که من تاکنون نظیرش را ندیده بودم، ظرفی سفالین منقوش به صحنه ها و ابياتي از شاهنامه. مگر قرار است همه چیز همیشه و همه جا منطبق بر عرف و عادت و دانسته های ما باشد؟

در حضور اندرسن

هانس کریستیان اندرسن در دانمارک برای خودش اعجوبه ای است، چه می گویم شاید هم در عالم؛ داستانها و قهرمانانش همه جا هستند. مجسمه ها و تندیسهای شخصیتهای داستانی اش پارکها و خیابانها و معابر عمومی را پر کرده اند، سمبلهایی که خلق کرده در همه جا گسترده است. دختر دل داده ای که چشم به راه دل برده خود دوخته و رو به دریا در انتظار او مانده است. تندیسش را در کانال منتهی به دریا، چه معنی دار و منتظر برپا داشته اند؛ یا آن تندیس پر معنی دیگر، زنی که چهارگاو عرابه او را می کشند و حالت معنی دار گاوها، که مثل گاو زمین زیر بار و فشار، عضلات نیرومندان به سختی فشرده شده است. در کتابخانه سلطنتی سراغ مدفن و نشانی از اندرسن گرفتم، که در کلیسایی مدفون است؛ مرده اندرسن را می خواهم چه کنم؟ او همه جا زنده است و برای بچه های سده بیست و یکم قصه می گوید، صدایش در گوش بچه های ایران هم هنوز طنین انداز است. گوش به دیوار همین کتابخانه

اوپسالا و مطالعات ایرانی

سمپوزیوم دیروز تمام شده است. من امروز در اوپسالا هستم؛ تقریباً نیمی از طول کشور سوئد را با قطار از جنوب به شمال پیموده ام، در یک روز آفتابی و درخشانده. این همه خرمی و سرسبزی خدایا یکجا چگونه به این سرزمین هدیه شده است! پس کو دامها و آدمها؟ به قول آن یزدی که برای اولین بار جنگل را دیده بود، بیابان در بیابان دریا و درخت و سبزی و سرسبزی.



در سرزمین ما اگر سبزی و سبزینه ای هست در هجوم آدمها و دامها به کام نابودی فرومی رود! به یاد می آورم کویرهای خودمان را بیابان در بیابان سراسر برهوت، دشتهامان هم در قبال اینجا برهوت دیگری است.

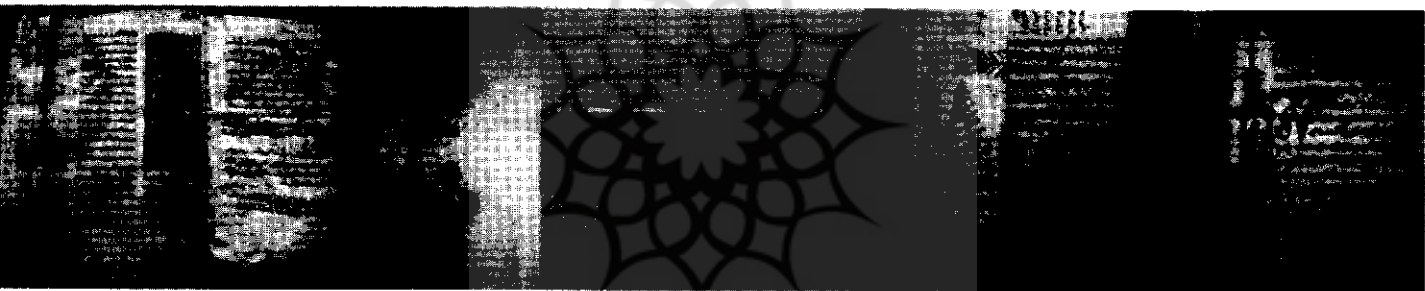
به دیدار اوپسالا شتافته ام، شهری کهنسال و دانشگاهی که شهرت دانشگاه و کتابخانه اش در ایران هم به گوش مشتاقان دانش و کتاب رسیده است. خودشان هم به تاریخ و توان و دانش این شهر می نازند و آن را نمایشگاهی از آثار تاریخی و اساطیری و

نمادهای علمی می‌دانند، شهری که اینگمار برگمن کودکی و جوانی خود را در آن گذرانیده و کارولوس لینه (Carolus Linnaeus) برجسته‌ترین گیاه‌شناس عالم بدان انتساب دارد و محل سکونت او به عنوان گوهری تاریخی و فرهنگی در مرکز باغی به نام وی قرار دارد که هم‌اکنون به مثابه یک موزه علمی مورد بهره‌برداری دانشمندان و توریستهای معمولی قرار می‌گیرد. این خانه با وسایل و تجهیزات قرن هجدهمی به گونه‌ای آرایش یافته که خانواده لینه از آن استفاده می‌کرده‌اند.

در باغ گیاه‌شناسی لینه گیاهان و گل‌هایی که این دانشمند بزرگ شناسایی، جمع‌آوری و رده‌بندی کرده، دیده می‌شود. بر سر هم ۱۳۰۰ نوع گل و گیاه در باغ گیاه‌شناسی سوئد کاشته می‌شود. این باغ در حدود سال ۱۶۵۵ توسط اولاف رودبک (Rudbeck) تأسیس شده و در سال ۱۷۴۳ بر طبق نظر لینه به وسیله معماری به نام کارل هارلمن (Carl Harleman) گسترش یافته است. گشت و گذار در باغ لینه که تندیس شکوهمند او در مرکز آن نصب شده بود با توضیحات همکار هم‌راهم پروفیسور اندرو هولگارد (Anders Hultgaard) استاد ایران‌شناس دانشگاه اویسالا، که در کپنهاگ با هم رفیق شده‌ایم، فقط می‌توانست تحسین و تعجب مریبانگیزد، به ویژه زمانی که شنیدیم لینه برای تکمیل انواع گیاهی خود تئو چند از شاگردانش را به برخی از

و مطالعات ایران‌شناسی می‌گوید که عمدتاً در سه محور ادبیات کلاسیک و معاصر و زبان‌شناسی به ویژه مطالعات مربوط به زبان بلوچی که تخصص خانم جهانی است، متمرکز می‌شود.

پایان‌نامه‌های دوره اخیر بخش را به من نشان می‌دهد. پنج تن به تازگی دفاع کرده‌اند، همه تقریباً ایرانی یا با تبار ایرانی، از جمله اشک دالن، که بالاخره دیشب خودش به من گفت که کودکی ایرانی بوده که از یک سالگی در سوئد پرورش یافته است باشخصیتی کاملاً ایرانی - سوئدی و علاقه‌ای خاص به زبان و فرهنگ و حتی مذهب ایرانی، پس نه عجب که فارسی خوب بداند، با دختری ایرانی ازدواج کند و مذهب تشیع را برای خود برگزیند، پایان‌نامه دکتری اش هم در مورد عبدالکریم سروش باشد و عقاید پست مدرن او درباره اسلام. مانا آقایی همسراشک اصلاً ایرانی است، از پدری لرو بختیاری و مادری از اهالی بوشهر که ۱۴ سال پیش به سوئد آمده‌اند. او شاعر و اهل ذوق است و به شعر و ادب معاصر فارسی علاقه‌مند. دیشب برخی از کارها و زمینه‌های علاقه‌اش را به من نشان داده است. یکی دیگر از دانشجویانش که به تازگی رساله دکتری خود را گذرانیده خانمی ایرانی است به نام شکوفه تقی که پایان‌نامه‌اش در مورد رساله الطیرها بوده است با عنوان دو بال خرد: (two wings) که نسخه‌ای از



کشورهای اسلامی گسیل داشته است. جای یک متخصص گیاه‌شناس خالی بود که بتواند از این مجموعه نفیس و تاریخی حظ عالمانه ببرد، که من در این وادی عامی بحث و بسط بودم.

کتابخانه پرآوازه کارولینا ردیووال (Carolina Rediviva) که من دوست دارم آن را کتابخانه دانشگاه اویسالا بنامم، در واقع به سال ۱۶۲۰ تأسیس شده است. ۵ میلیون کتاب و متجاوز از ۳۵۰۰ نسخه خطی، که در میان آن دست‌نوشته‌های نفیس فارسی هم وجود دارد، آن را به مثابه قلب دانشگاه کهنسال اویسالا قلمداد می‌کند. با پروفیسور هولگارد در داخل محازن و بخشهای مختلف گشتی می‌زنیم، به ویژه بخش مطالعات ایرانی و کتابها و مجلات فارسی، که مثل نظایر آن در سراسر جهان، در سالهای اخیر نکث و نقصان حسابی یافته است.

دیدنیهای کمپوس دانشگاه، بناهای کهنسال، کهن دژ بالای تپه و کلیسای جامع شهر را دیروز عصر با دوست جوان سوئدی - ایرانی ام اشک دالن (Ashk Dahlen) کشف کرده‌ام و امروز آمده‌ام تا به بخشها و گوشه‌های مورد نظر، سری بزنم. از کتابخانه طبق قرار قبلی به دفتر پروفیسور بو اوتاس (Bo Utas) می‌رویم به دانشکده مطالعه زبانها که چراغ ایران‌شناسی و فارسی‌دانی به همت او و همکار پرشور او کارینا جهانی، فروزان است. آقای اوتاس از وضعیت زبان فارسی

آن را به من می‌دهد و نیز برخی از مقالات خودش را و کتابی دیگر با عنوان عروض عربی و کاربردهای آن در شعر مسلمین (Arabic prosody and its applications in muslim poetry, Stockholm 1994)

شامل دوازده مقاله پیرامون اوزان و عروض شعر عربی، فارسی و ترکی. یکی از مقالات این مجموعه به قلم خود اوست با عنوان «عناصر عربی و ایرانی در عروض فارسی»، که برای علاقه‌مندان به مباحث عروض خواندنی است.

حدود ۶۰ دانشجوی ایران‌شناسی دارند در سه مقطع از لیسانس تا دکترا. آنها که فارسی می‌خوانند بیشتر به ادبیات معاصر علاقه‌مندند. در مورد اعزام دانشجویانشان به مشهد صحبت می‌کنم و قول می‌دهم که در مورد ادبیات معاصر به آنها کمک کنم. خب رسم خوبی است. پایان‌نامه‌های دکتری را در تیراژی محدود (مثلاً ۲۰۰ یا ۳۰۰ نسخه) چاپ می‌کنند و برای افراد سرشناس و مرتبط با موضوع و نیز کتابخانه‌های بزرگ می‌فرستند. با این کار قدری مسئله می‌تواند جدی‌تر گرفته شود و اگر اندکی فراخ‌تر به قضیه نگاه کنیم مقداری هم کار محکم می‌خورد و مثلاً آنها که ارزش بیشتری داشته باشند برای چاپ جدی آماده شوند. همین پایان‌نامه اشک دالن، یکی از آنهاست و همان طور که گفتیم در مورد عبدالکریم سروش با

عنوان کشف معنای شریعت منزل و عنوان فرعی: الگوی سروشی در معرفت‌شناسی شیعه، Deciphering the meaning of revealed law، در همین سال ۲۰۰۲ در دانشگاه اوپسالا برای گرفتن دکترا در زبانهای ایرانی دفاع شده و با همان تیراژ محدود در ۳۸۴ صفحه به چاپ رسیده است. غیر از مقدمه، شش فصل اصلی پایان‌نامه دالمن به قرار زیر است: ۱- سرشت شریعت اسلامی، ۲- انواع معرفت‌شناسی اسلام سنتی، ۳- مسلمات جزئی شیعه، ۴- سنت‌گرایی و تجددگرایی اسلامی، ۵- نظر سروش در مورد طبیعت فقه اسلامی، ۶- نظریه «قبض و بسط شریعت» سروش. دقایقی بعد خانم جهانی هم به ما می‌پیوندد. او اصلاً سوئدی است که پس از دواج با یک ایرانی، به نام همسرش معروف و در واقع ایرانی شده است. کارینا مسیحی و بسیار متدین است، از سرنوشت جامعه منحرف غرب بیمناک و منتظر است تا مسیح موعود بیاید و همه ناپسامانها را بسامان کند. تخصص خانم جهانی بلوچی است. قبلاً دوست بلوچم عظیم شه بخش در لندن از او برایم گفته بود. سالها در میان بلوچها زیسته و بلوچی را خوب یاد گرفته و نسبت به آن صاحب نظر شده است.

از همکاران دیگرشان می‌پرسم، از داریوش کارگر نام می‌برد که تا دقایقی پیش اینجا بوده و اگر بیاید لازم است با او هم آشنا شوم. قبلاً کتابها و کتاب‌شناسیهایش را دیده و از آن سود برده‌ام. وقتی از دانشکده خارج شدم دم در دو تن ایرانی را دیدم، که حدس زدم یکی از آنها باید داریوش کارگر باشد، اما موقعیت اینجا نبود که آشنایی بدهم. گذشتم و آشنایی را هم گذاشتم به مجالی دیگر، که دست بدهد یا ندهد!

از دیده‌ها و شنیده‌های استکهلم

این یادداشتها را در ایستگاه قطار استکهلم می‌نویسم، شامگاه شنبه ۲۵/۵/۲۰۰۲ یا پنجم خرداد ۱۳۸۱ خودمان. در انتظار حرکت به مالمو، که قرار است فردا صبح از آنجا به مقصد هامبورگ قطار عوض کنم در استکهلم روز سرشاری داشتم به پایمردی و جوانمردی رفیق همراه اشک دالمن، که از صبح ساعت ۸ با من بود از همان ایستگاه قطار اوپسالا. گشت و گذارمان در استکهلم از ساعت ۳۰:۹ شروع شد، از همان ایستگاه مرکزی قطار به طرف فروشگاهها و میدانها و خیابانها. بخش سنتی و سلطنتی شهر با آن کوچه‌های باریک آشتی‌کنان و آن همه اصالت که به خوبی حفظ شده است. قصر قدیمی سلطنتی با آبشراهای مصنوعی و موزه کنار آن که نمایشگاه است. در کنار رودخانه زیبای شهر، کشتیهایی بر آب لمیده‌اند، همه در قالب مهمانپذیر جوانان (Youth Hostel). ساختمان مجلس و کوچه‌های سنگی و خلوت و آرام در مجاورت آن. مجلس سابق اعیان، که اکنون به محل برگزاری سخنرانی بدل شده است و هر روز چهره‌هایی از این و آن گوشه دنیا برای سخنرانی دعوت می‌شوند، که یکی از آنها دکتر سیدحسین نصر خودمان بوده است که اشک می‌گفت نرخ کارش چنان بالا است که سوئدیها نمی‌توانند تنگه‌اش را خرد کنند.

در کتابفروشی فردوسی

در یک رستوران چینی با هم ناهار می‌خوریم و به راه خودمان

یعنی گشت و گذار معهود ادامه می‌دهیم. راسته بازار استکهلم با شیرهای سنگی تیبیکش نمی‌دانم نماد چیست، اشک هم نمی‌داند. غلغله‌ای است از بده‌بستان کالا و زر و هنر و قروغمزه از اقصای عالم: امریکای لاتین تا شرق دور. هوا ابری و گرفته و دم سرد است مثل لندن، گاهی زمکی هم می‌آید، اما نه چنان جدی که بر کاری و یادیداری راه بندد. در ادامه بازار و چیزی بالاتر از آن در یک خیابان خلوت‌تر به یک کتابفروشی ایرانی سری می‌زنیم به مدیریت آقای میانسال به اسم رحیم‌زاده که اصلاً مشهدی است، بی‌خود نیست که نام همه چیزش را گذاشته است «فردوسی». چاپهای بسیاری از شاهنامه دارد، از آن جمله شاهنامه‌ای که با مقدمه من در مشهد انتشارات سخن گستر بر اساس چاپ مسکو منتشر کرده است سایتش هم هست: www.Ferdosi.com و چرا که نباشد: نامی به این عزیزی را کجا می‌توان پیدا کرد برای غریبان مانده در غرب. چند نشریه تازه ادبی رامی خرم برای راهم و ارماغانی که بیاورم به ایران.

یادی هم از ترور اولاف پالمه

از همان بازار کذایی برمی‌گردیم با عکسی و فیلمی که به یادگار می‌گیریم. اینجا بلا تشبیه آکسفورد استریت یا «کوچه برلن» استکهلم است با همان شلوغی و تیپ و نوع و قیمت و قدمت. وسط خیابان اشعاری به سوئدی با حروف فلزی نوشته در آسفالت کار گذاشته شده است. برایم می‌خواند و معنی می‌کند. ظاهراً خیلی نو و بی‌خط و خال است، اشک آنها را مسخره و مضحکه می‌داند، شاید بایست مدرنیسم ادبی سوئدی میانه‌ای نداشته باشد. محل ترور اولاف پالمه از اینجا دور نیست. به خیابان خلوتی پیچیده‌ایم، در همین نزدیکی، درست کنار پیاده‌رو همانجا که اولاف پالمه ترور شد، سنگی گذاشته‌اند به یادگار و روی آن نوشته‌اند که «اولاف پالمه اینجا ترور شد». سال ۱۹۸۶ بود، من در کمبریج بودم. جهان ترور نخست‌وزیر پایتخت سلم و آشتی دموکراسی را با ناباوری تمام تلقی می‌کرد. آنقدر اوضاع آرام و بروفق مراد بوده که نخست‌وزیر این مملکت نیازی به گارد و محافظ و راننده نداشته، خودش پای پیاده و بی‌همراه و کس و کار به سینما می‌رفته که نامردی با گلوله‌ای به حیات او خاتمه داده و در پیچ همین خیابان خلوت گم شده است، هنوز هم جهان او را پیدا نکرده است. اینک محل ترور او با آن کتیبه سنگی به یک جاذبه توریستی تبدیل شده است! چیز ندیده‌ها! اگر قرار بود ما هم مثل سوئدی‌ها، ترور ندیده باشیم حالا شهری و خیابانی نبود که از این جاذبه‌ها نداشته باشد! مگر کم امیر و وزیر و وکیل در این مملکت ترور یا اعدام شده است!

از حافظه سوئد

نماز ظهر را با اشک در مسجد بزرگ استکهلم خواندیم، در نقطه دیگری از شهر که با قطار به آنجا رسیدیم. کتابخانه سلطنتی سوئد دیدنی و ستودنی بود، در قلب استکهلم از بزرگی و شمول و تنوع به «حافظه سوئد» (Sweden's Memory) موسوم شده است. کانون و منبع معرفت اسکاندیناوی که هر آنچه در سوئد انتشار می‌یابد از کتاب، مجله، روزنامه، پوستر، نقشه، کارت پستال، برگه معرفی نوارهای موسیقی، اعلان، شب‌نامه

و گزارشهای سالانه دو نسخه از آن را در سینه خود محفوظ نگه می دارد.

تاریخچه این کتابخانه به سالها و سده های دوربازمی گردد. در سال ۱۶۶۱ از طرف حکومت دستوری صادر می شود که از کلیه مواد چاپی دو نسخه در این کتابخانه نگهداری شود. در سال ۱۹۹۴ نشریات الکترونیکی در تمام سطوح از سیاسی و فرهنگی گرفته تا هر آنچه به دنیای روشنفکری مربوط است، بر این افزوده می شود. با ورود به هزاره سوم و انفجار اطلاعات در اینترنت، در واقع قانونی

خطی کتابخانه در کام آتش فرورفت. در یکی از سالنهای زیرزمینی کتابخانه نمایشگاهی از نفایس این مجموعه برپاست، که از آن میان «کتاب مقدس شیطان» با تصویری خیالی از شیطان از دیدنی ترین آنهاست. این کتاب در سال ۱۶۴۹ به عنوان بخشی از غنائم سی سال جنگ به این مجموعه منتقل گردیده است.

در انتظار گودو

به ساعت ایستگاه در مرکز استکهلم خیره مانده ام. هنوز دو



ساعتی به حرکت قطارم باقی است و من در انتظارم. چیزهای ناخوانده بسیار دارم. گوشم بدهکار صداهای جورواجور نیست. سردر مجله هایی دارم که از کتابفروشی فردوسی خریده ام، بررسی کتاب، ویژه هنر و ادبیات شماره ۲۹، مال یکی دو سال پیش است، اما برای من تازگی دارد. «خاطره ای از سهراب» به قلم بیژن جلالی، «سپهری و زیستگاه پیرامونی او» از علی شریعت کاشانی، که در پاریس کارنامه را منتشر می کند. او برایم نامه نوشته و شماری از آن را فرستاده و التماس دعا دارد که برای مجله اش که به مسئولیت فوشه کور درمی آید، مطلبی بنویسم. در پاریس با هم تلفنی گفت و گو کردیم در اشتیاق دیدار یکدیگر؛ که ماند برای

شامل که بتوان انبوه داده های اینترنتی را یکجا در اختیار مراجعه کنندگان گذاشت، وجود ندارد، با این حال اطلاعات وسیعی را در سایت کتابخانه می توان مورد استفاده قرار داد. در سال ۱۸۷۷ کتابخانه ملی سلطنتی سوئد در هومل گاردن (Humlegarden)، حدود ۲۰۰/۰۰۰ کتاب داشت با ده کارمند. امروزه تعداد نسخ این مجموعه به ۲/۵ میلیون جلد رسیده است با ۳۰۰ کارمند. ساختمان کتابخانه در سال ۱۹۹۷ تعمیر و بازسازی شده است با مخازنی که می تواند ۱۶۰ کیلومتر قفسه های کتاب را در خود جای دهد.

از حوادث مهمی که بر این کتابخانه گذشته آتش سوزی سال ۱۶۹۷ بود که طی آن ۱۷ هزار جلد کتاب چاپی و یک هزار نسخه

بعدتری که نمی دانم کی خواهد بود. مقاله درازی است با بسیار نکته ها و حواشی فراوان در ۴۴ شماره. بازم خاطره ای از سهراب سپهری با عنوان «ما یک مثلث معصوم بودیم» از فریده فرجام. ضلع سوم مثلث فروغ فرخزاد بوده است. مثلثی قائم الزاویه؛ دوزن و یک مرد بی زن.

گفت و گوی م. فریار با محمود فلکی هم در چند و چون شعر و داستان و نقد و تئوریهای ادبی است. به مطالب هنری و سیاسی اش نمی پردازم، که به قول سهراب که قطار سیاست را چه خالی می بینم.

شماره نهم خط، گاهنامه هنر و ادب، چاپ آلمان که پیش روی من است، عمدتاً به شعر پرداخته است. حرفهایی از یدالله رویایی و گفت و گوی سردبیر با محمدعلی سپانلو در آغاز آمده است و به دنبال آن شعری از سپانلو با عنوان «میناتور» با این انجام «وهر زنی / یک قمری / میان زلفش / در زیر روسری / پنهان کرده است». غزلی هم به دنبال آن از «روزبهان» سردبیر مجله آمده که به «کولی های سیمین بهبهانی» تقدیم شده است. بیت ماقبل آخرش بر دلم نشست:

ساز و مضراب برگیر زخمه بر زخمه افکن

بر دل من فرود آرزخمة کاری ات را
از تازه های شعرش، که کم هم نبود، به سرعت گذشتم. در بخش معرفی کتاب سردبیر کتابهای رسیده را شتابان می خواهد به خواننده شناساند یا به قول تاجیکان خواننده را با آنها شناسا کند. اولینش هزاره دوم آهوی کوهی است از شفیع کدکنی که او را شاعری می داند که شادبها و غمهایش، از غم و شادی شاعران هزار سال پیش، پیش تر نمی آید، یعنی که او رودکی و خیام را معاصر خود نمی کند، بلکه خود معاصر آنان می شود (ص ۹۸). و ماقبل آخرش کتابی است با عنوان دو گفتار از دلارام شهودی در نقد و رد تصحیحهای حافظ و غرب زدگی آل احمد، که چون هر دو کتاب را قبلاً دیده و خوانده ام بیشتر نظرم را جلب می کند.

آفتاب شماره ۵۲ متعلق به اسفند ۱۳۸۰ است که دو سه ماهی دیرتر در خرداد ۱۳۸۱ به دست من رسیده است. عباس شکری مدیرمسئول آفتاب را چند ماه قبل در لندن دیده ام. او به دعوت کانون نویسندگان در تبعید به لندن آمده و در سلسله سخنرانیهای ده شب کانون، سخن گفته بود. دو مطلب آغازین این شماره به مناسبت پایان سال ۱۳۸۰ درباره «نوروز» است، با اشاره ای به پیشینه نوروز در فرهنگ باستانی ایران. مطلب دوم به قلم م. پیوند، به روایتی از امام صادق (ع) خاتمه می یابد، به نقل از رساله ای فارسی از ملا محسن فیض، که طی آن امام ششم شیعیان بر گرامیداشت مراسم نوروز تأکید می کند و آن را روزی می داند که بسیاری از وقایع میمون تاریخ اسلام از آن جمله فتح مکه و پیروزی نهروان و غدیر خم در آن روی داده و قائم آل محمد نیز در آن روز ظهور و بر دجال غلبه خواهد کرد.

مطالب آفتاب بیشتر با افق ذهنی ام سازگار افتاده است، پس می خوانم «پست مدرنیسم: ادبیات، نقد ادبی و آوانگارد» به خامه حسینعلی نودزی. در این مقاله در کنار کتابهای ادبی و فلسفی غربی به کتاب تأملات هفتگانه در باب زمان ما از ابهاب حسن هم استناد شده است. یکی از اصطلاحاتی که در این مقاله در باب آن بحث شده است «آوانگارد و پسآوانگارد» است. آوانگارد اصلاً از

اصطلاحات نظامی به وام گرفته شده است و در فرهنگ نظامی گری به گروه کوچک جلودار و گارد پیشرو سپاه اطلاق می گردد. دیدم که این مفهوم را ما هم از گذشته های دور داشته ایم. لغت «طلایه» در فرهنگ نظامی فارسی درست به همین معنا، واژه ای هزارساله است، پس ما هم بیشتر از هزار سال است که آوانگارد بوده ایم و حالا باید از پسآوانگاردیسم هم گذشته باشیم. دونالد کوزیت در کتاب کیش هنرمند آوانگارد (۱۹۹۳) عملاً پایان آوانگاردیسم و آغاز یک هنر نو آوانگارد را اعلام کرده است.

شعرهای بتول عزیزپور و مجید نفیسی را هم در این شماره خواندم. پیش از آن نقد و نظرهای زیادی از نفیسی خوانده و با نظریاتش در مورد شعر و هنرپیش و کم آشنا شده بودم. در این شماره دو نامه و دستخط کوتاه و مهرانگیز سیمین بهبهانی در مورد دو مجموعه شعر مجید نفیسی، یعنی سرگذشت یک عشق و پدر و پسر نیز به چاپ رسیده است. پیرایه یغمایی نگاهی به شعر نادرپور کرده است با عنوان «در مرگ زیستن»، این بند اولش آن روز که می خواندم بر دلم نشست، به همین جهت کنارش خط کشیده و نوشته ام «حرف حساب»: «دو سال پیش، وقتی در تاریخ ۲۹ بهمن (۱۸ فوریه) نادر نادرپور، شاعر تصویرپرداز مرد، همه رسانه های گروهی بیرون از ایران، بر نامه های خودشان را ویژه او کردند و برایش مرثیه ها خواندند و اگر قبول داشته باشیم که هرگاه برای تثبیت چیزی می توان به ضد آن پرداخت، باید از مرگ سپاسگزار باشیم که به مردگان - حتی برای زمانی کوتاه هم که شده - زندگی می بخشد. همان مرگی که نادرپور در ضمن اینکه همیشه هم از آن می ترسید، همیشه هم آن را مدار شعرهای خود قرار می داد:

اگر روزی کسی از من بپرسد

که دیگر قصدت از این زندگی چیست؟

بدو گویم که چون می ترسم از مرگ

مرا راهی به غیر از زندگی نیست

بیگانه: دختر جام

شعر خیلی ابتدایی و اصلاً در حد نادرپوری که من می شناسم نیست. در بقیه مقاله چیز دندانگیری نبود.

از میان شعرهای این شماره آفتاب، شعری از منصور کوشان با عنوان «در گذشته آینده» (ص ۲۹-۲۷) نظرم را به خود جلب کرده است، شاید به دو دلیل: نخست اینکه منصور کوشان را هم چند ماه پیش در جلسه شبهای کانون نویسندگان در لندن دیده بودم و از سخنرانی اش چیزهایی در ذهنم بود و دیگر که شعرش را پر از اشارات داستانی از گذشته های دور و در تعامل با اسطوره های ملل یافته ام، که آن روزها به مناسبت تجدیدنظر و بازسازی کتاب فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی مهم ترین مشغله ذهنی ام بود. شعر کوشان به مناسبت سال دوهزار میلادی و آغاز هزاره سوم سروده شده است با مرور بر آنچه پشت سر گذاشته ایم، به عنوان بشریتی که از اسطوره ها و گلوگاههای تاریخی و افسانه ای بسیار گذشته است: زبانهایی مرز شده اند و آوازها در هم زهدان روز از شب می گذرد / گذر نوزادان از درون حجاب شیشه ای / خون سپید آمیخته ای است از بوهای نا آشنا / تولد روزی پایان است ... / آیا داده ای به «لیدی مکیت» یا «هدا گابلر ایسن» شده ای؟ / زنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِمَنْعَةِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِمَنْعَةِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِمَنْعَةِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِمَنْعَةِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِمَنْعَةِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِمَنْعَةِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهاجر ایرانی تحت ستمی پنج گانه اند و چیزی در همین حدود را هم برای عنوان مقاله خود برگزیده است. آن روز که مقاله او را خواندم کنارش نوشته ام: «این مطلب را، که درباره فجاج جامعه سوئد است، در ایستگاه مرکزی قطار استکهلم خواندم. همین دیروز بود که خانم جهانی در دانشگاه اویسالا از این فجاج سخنها داشت و ظهور مسیح را انتظار می کشید، ۲۵/۵/۲۰۰۲».

اگر بر همه چیزهایی که ظرف سی سال گذشته در ایستگاههای قطار و ترنهای فرودگاهها و هواپیماهای داخل و خارج خوانده ام، مروری بکنم، خودش کتابی می شود.

پانویست:

* قلمرو فرهنگ و زبانهای ایرانی در سمپوزیوم دانمارک شماره ۶۰ کتاب ماه ادبیات و فلسفه، سال پنجم، شماره ۱۲، ص ۱۰۴.

پیر «شکسپیر» از پیشگویی نام توپازمانده اند / بی نام شده ای / «اسفندیار»، «زیگفرید»، «آشیل» / از چشم و کتف و پاشنه محروم شده اند...

آفتاب را گرداندگانش «ادبی، فرهنگی و اجتماعی» معرفی کرده اند. این شماره هم همین مسیر رارفته است. از میان مطالب اجتماعی اش واقعه تکان دهنده قتل فاطمه دختر ۲۶ ساله کرد به دست پدرش خواندنی بود که چند ماه پیش از انتشار این شماره در ۲۱ ژانویه ۲۰۰۱ با انگیزه های ناموس پرستانه اتفاق افتاده و جامعه سوئد را یکسره در شوک و خشم و تأمل فروبرده بود. مهرداد درویش پور پژوهشگر جامعه شناس ایرانی در دانشگاه استکهلم در این مورد تأمل کرده و ابعاد فاجعه بار تضاد فرهنگی مهاجران سنتگرای ایرانی را با جامعه باز و پسامدرن جنسی سوئد نشان داده است. وی پس از بررسی به این نتیجه رسیده که دختران